

فصل سی و سوم

مجازات

هری ناگهان ایستاد و با صدایی بلند که از آن عصبانیت میبارید داد زد

- لعنتی ، اون چی بود

- جینی : هری یه مقدار آروم باش ، بگو ببینم چی شده که تو این طوری بهم

ریختی

هری حدود نیم ساعت پیش یکدفعه ظاهر شده بود ، اصلا حال خوبی نداشت و

در نهایت با کمک جینی بهبود یافته بود و از زمانی که توانسته بود راه برود کل

اتاق را دور میزد

- تو چطور زخمی شدی ؟ بگو ببینم

- حواسم نبود ، اون لعنتی به وجود لیلی پی برده

- جینی : چی ؟!!!

- نمیدونم چطوری ولی ناگهان خودم رو تو یه مه سیاه رنگ دیدم و وقتی که

مه از بین رفت نیشخندی رو روی صورت اون ست عوضی دیدم ، اصلا

بهتره که خودت ببینی

و بعد از این حرف هر دو در جایی که آن را سرزمین ظلمت می نامیدند قرار داشتن البته کسانی که از وجود آنجا با خبر بودن این نام را بر آنجا نهاده بودن ، فردی در حال کلنجار رفتن با خودش بود و اصلا حواسش به هیچی نبود که ناگهان سفید پوشی ظاهر شد و با حرفی که زد شخص را از جای خود پراند ، بعد از مقداری صحبت مبارزه ای بین طرفین شکل گرفت

ناگهان فرد سیاه پوش در داخل آبی قرار گرفت ولی به محض اینکه فرد داخل آب قرار گرفت مه ای سیاه رنگ او را پوشاند و بعد از محو شدن مه دیگر از اون آب خبری نبود ، مبارزه اون دو نفر بسیار مبارزه شدیدی بود ، هر دو قوی بودن ، و نوعی مبارزه میکردن که ایشتر با اینکه یه الهه بود از فکر قدرت طرفین بخاطر نوع مبارزه ای که میکردن خشکش زده بود ، تا کنون چنین مبارزه ای ندیده بود ، هیچ چیز معلوم نبود مگر زمانی که شخص داخل تله ی طرف مقابل قرار میگرفت ، ایشتر زمانی که صورت در هم و غرق در عرق ست را دید تصمیم گرفت کاری بکند ولی نمیدانست که چکاری انجام دهد ، ناگهان فکری به ذهنش رسید ، زمانی که فرد سفید پوش بدون اینکه حواسش باشد پشت به او قرار گرفت با استفاده از نیروی الهه عشق بودنش سفید پوش را در مه ای سیاه رنگ غرق کرد ، این کار او هیچ تأثیری روی اون فرد نمیگذاشت ولی از طرفی



هم شخص با هر چقدر قدرت تا قبل از پایان کار مه هیچ کاری نمیتوانست بکند و همین طور هیچ کسی نمیتوانست به شخصی که داخل مه بود آسیب بزند ، چند لحظه بعد از اینکه فرد در مه قرار گرفت در بیرون از مه شمایی از یه نوزاد پدیدار شد و بعد از آن مه از بین رفت ، با از بین رفتن مه و دیده شدن شمایل نوزاد توسط سفید پوش به وضوح میشد پریشانی رو تو تنها قسمتی که از سفید پوش معلوم بود دید ، یعنی در چشمانش ، سفید پوش به خاطر دیدن شمایل خشکش زده بود و همین باعث شد فقط زمانی به سمت دشمنش برگردد که دیگر دیر شده بود و در دامی شیطانی گیر افتاده بود ، نیشخندی را بر روی صورت ست میدید ، ست درست زمانی که روی سفید پوش به سمتش بود رو به سفید پوش گفت

- بعد از تو میرم سراغ اون کوچولوی ناز نازی ، دوست ندارم اشتباهی رو که سر حروس مرتکب شدم رو دوباره انجام بدم ، پس مطمئن باش اون رو هم برات به آندرورلد^۱ میفرستم

^۱دنیای مردگان در اساطیر یونان

زمانی که این حرف را رو به سفید پوش زد توانست تغییر احساس دورنی سفید پوش رو از تعجب حاصله بخاطر گیر افتادنش و شمایل کودک به عصبانیت ببیند ، عصبانیتی که در چشمان سفید پوش دید باعث شد دلی که نداشت در سر جایش بلرزد ، چیزی باعث میشد که همیشه احساس ترسی نسبت به این شخص داشته باشد ولی علتش را نمیدانست

سفید پوش مدت زیادی بود که داخل دام گیر افتاده بود ولی بعد از اینکه ست اون عصبانیت را در چشمانش دید سفید پوش با صدایی بلند روبه ست گفت - میتونی گورتو گم کنی و به زمین بری ، مطمئن باش بلایی به سرت میارم که حتی شیطان هم به حالت گریه کنه

و بعد از این حرف ناگهان ناپدید شد ، ست از این حرف سفید پوش جا خورد چون کسی نمیتوانست در زمانی که گرفتار این دام بود حتی صحبت کند ولی این فرد نه تنها با خشم فراوان دادی بر سر او زده بود بلکه با روشی که تا الان ندیده بود غیب شده بود

و همه جا به مانند ابرهایی که باد آنها را پخش و جدا میکند جدا شد و دوباره هری و جینی در اتاق مخصوص خودشان بودن

- حالا میخوای چیکار کنی هری ؟

-نمیدونم ... نمیدونم ، واقعا نمیدونم

-ولی اینطوری که ...

صحبت جینی بخاطر تابش نوری سفید رنگ قطع شد ، نوری که آن را چند بار

دیده بودن

-سرورم به زمین و این بُعد از دنیا خوش آمدید

تمام مرگخواران از شنیدن این طرز صحبت کردن ولامورت و تعظیمش در مقابل سیاه پوشی که به طور ناگهانی از دروازه ای سیاه رنگ وارد شده بود تعجب کرده بودن و ترسی هزاران برابر بیشتر از ترسی که از ولامورت داشتن را نسبت به آن فرد در وجودشان احساس میکردن ، زیرا همه میدانستند که ولامورت چه موجود مغرور و سیاهی است پس به راحتی میتوانستند بفهمند که چه شخص واقعا سیاهی در جلوی اربابشان قرار دارد که اربابشان با آن همه قدرت و غرور در مقابل آن فرد تعظیم کرده و اینگونه صحبت میکند ، زمانی که

سیاه پوش شروع به صحبت کرد به وضوح همه مرگخواران به درستی
احساسشان یقین آوردن

-نمیخواه اینقدر چاپلوسی کنی

و به سمت بالای سالن جایی که صندلی لرد سیاه قرار داشت حرکت کرد و بعد از
نشستن بر روی آن همه تغییرات ایجاد شده در صندلی را به وضوح متوجه شدن
چون صندلی بسیار تیره تر شده بود به طوری که سیاهی در برابر رنگ صندلی
معنایی نداشت ، بعد از آنکه شخص نشست به ولامورت اشاره کرد که بیاید و در
کنارش بنشیند

با اشاره سیاه پوش لرد سیاه به سمت کنار تخت سیاه پوش حرکت کرد و بعد از
ظاهر کردن تختی به مانند انی که سیاه پوش ان را تغییر داده بود نشست و بعد
از آن زنی که به همراه سیاه پوش وارد شده بود در سمت دیگر سیاه پوش بر
تختی که ظاهر کرده بود نشست

لرد سیاه بعد از چند لحظه از روی صندلیش بلند شد و با صدایی بلند رو به تمام
افرادش گفت

-ای یاران من ، امروز ما میزبان ایزد ظلمت و پلیدی ، ست کبیر میباشیم ، از
این زمان تا هر وقت که ایشون در این بُعد قرار دارن باید دستورات
ایشون رو بالاتر از دستورات من بدانید

-بهبتره همه رو بفرستی برن گم شن تا بعدا صداشون کنم

با این حرف ست و بعد از اشاره و لدمورت همه مرگخواران با تمام توان سعی در
سریعتر خارج شدن از سالن را داشتن

بعد از اینکه تمام مرگخواران رفتند و لدمورت رو به ست برگشت و بعد از خم
کردن سرش گفت

-بخشید استاد ولی مثل اینکه چیزی شما را اذیت میکنه ، کمکی از من بر
میاد

-آره یه چیزی من رو اذیت میکنه که مطمئنا در آینده تو را هم اذیت
خواهد کرد ولی هیچ کاری از تو فعلا با حضور شخص خودم بر نمیاد

بعد از اینکه چند لحظه دیگر سکوت کرد ادامه داد

- من قبل از اینکه به این بُعد پیام دوباره با اون سفید پوش ملاقات کردم ،
اون سفید پوش خیلی قویتر از گذشته شده بود و اکنون پادشاه دنیای
خدایگان شده

- چی؟! استاد فهمیدید اون شخص چه کسی بود ؟
- نه ، تنها چیزی که اون هم به لطف ایشتر فهمیدم این بود که اون یه دختر
بچه داره که ما ...

جینی در حالی که در صدایش بغض موج میزد و دختر بچه اش را در آغوش
داشت رو به هری گفت

- هری میخوای چیکار کنی ؟ نمیخوای که ... نمیخوای که لیلی رو ...
- نمیدونم ، ولی تو فکر میکنی باید چی کار کنم ، من اشتباه کردم که از
فرمان خداوند سر پیچی کردم و این الان مجازات منه ، ولی آیا من باید از
زیر این مجازات شونه خالی کنم و نتیجه این عملم باعث میشه که تمام
مردم در سیاهی زندگی کنن و اگر ما بچه یمان را نگه داریم و ... و ... و
اون کار رو انجام ندیم ما هم زندگی سیاهی خواهیم داشت ، یادت رفته ما
چه مسئولیتی داریم ...



- ولی ... ولی این بچه ی منه ... نمیتونم بذارم اینکار رو بکنی

- جینی فراموش کردی اون بچه ای که تو بقلت گرفتی بچه منم هست ؟

ببخشید که اینکار رو میکنم ولی راه دیگه ای ندارم

و درست با پایان آخرین حرفش جینی بی هوش شد ولی قبل از اینکه به زمین

بخورد توسط هری بر روی تخت قرار گرفت ، هری دخترشان را از بقل جینی

بیرون آورد و در حالی که لی لی کوچک در آغوشش بود ناپدید شد و در

دادگاه سنگی که در آن سیریوس را از دست داده بود ظاهر شد

آرام به سمت پرده ای که سیریوس در پشت آن ناپدید شده بود حرکت میکرد

، آن چند قدم را چنان بر میداشت که هر که نمیدانست فکر میکردم که این فرد

تمام دنیا را پیاده پیموده است بدون اینکه استراحت کرده باشد یا چیزی خورده

باشد و دیگر توان حرکت ندارد ، پاهایش توان حرکت نداشت ولی هر جور که

بود خود را حرکت میداد ، نمیدانست که چگونه میتواند اینکار را انجام دهد ،

درست زمانی که به پرده رسید تصمیمش عوض شد و پشتش را به پرده کرد

ولی زمانیکه درد های مردم و کشته شدن بچه های کوچک و پدر و مادران آن

بچه ها به ذهنش آمد نتوانست برگردد و دوباره رویش را به سمت پرده

برگرداند ، پیشانی فرزندش را بوسید و دستانش را به سمت پرده دراز کرد ، در



همین هنگام دست هایی مردانه از پرده خارج شد و هری فرزندش را در آن دست ها رها کرد و بعد نظاره گر داخل شدن تنها فرزندش به داخل پرده شد ، بعد از آنکه دیگر بچه اش را نتوانست ببیند نتوانست تحمل کند و از همان جا به جلو مقبره سفید پدر بزرگش خود را منتقل کرد ، وقتی ظاهر شد دیگر آن هری همیشه در آنجا قرار نداشت ، آنجا انسانی شکسته قرار داشت که دیگر نمیدانست که چه باید بکند ، ناگهان بدون آنکه دست خودش باشد چنان فریادی از غم به آسمان فرستاد که دل تمام مردم را در زمین لرزاند درست بعد از شنیده شدن فریاد در زمین و حتی در بُعد های دیگر جهان تمام خدایگانی که صاحب صدا را میشناختند ناخداگاه به محل صدا خود را منتقل کردن

وقتی که ظاهر شدن از چیزی که میدیدن مات و مبهوت مانده بودن ، هرگز هیچ کدام فکر نمیکردند که این مرد را اینگونه ببینند اینشوشیناک و آتنا با ندیدن جینی و لی لی و آن حال هری سریع به سمت هری رفتن

- اینشوشیناک : هری چی شده ؟ یه چیزی بگو ؟

- آتنا : چی شده هری ؟ جینی کجاست ؟

هری درحالی که به زور توانسته بود خود را کنترل کند تا بتواند جواب آتنا را بدهد گفت

- بیهوش ... بیهوشش کردم ... تو اتاق خوابه

با این حرف هری آناهیتا گفت

- من میرم پیش جینی

و بعد از این حرف دیگر در آنجا قرار نداشت ، همه حواس ها به هری بود ، حتی هیچ کدام از خدایگان متوجه دانش آموزانی که بخاطر شنیدن صدا بیرون آمده بودن و پشت سرشان با تعجب به آنها خیره شده بودن نیز نشدن

حروس جلو آمد و در کنار هری زانو زد و گفت

- هری چی شده ؟ بگو ، بگو چی شده

هری هر چه خواست جواب حروس را بدهد نتوانست و در آخر فقط تنها توانست یک کلمه بگوید

- لی لی ...

و آنگاه بود که خدایگان به اشتباه خود پی بردن ، زیرا همه فکر میکردن که هری را شکسته یافتند ولی زمانی که هری نام فرزندش را برد پی بردن که اشتباه کردن زیرا آن موقع بود که پی به شکستن او بردن

هری درست بعد از بردن نام فرزندش دیگر هیچ احساسی نداشت ، خرد شده بود ، فرزندش را بخاطر اشتباهی که کرده بود فدا کرده بود

درست بعد از برده شدن نام فرزند هری توسط خودش تمام محیط اطرافش شروع به پژمرده شدن و خشک شدن کردن ، انگار که غم این مرد آنقدر زیاد بود که حتی زمین و گیاهان نیز توان تحمل آن را نداشتند

همینطور که زمین بیشتری در حال خشک شدن بود دیگر خدایگان سعی در جلوگیری از این امر داشتن ولی نتوانستن کاری بکنند و خشکی بیشتر زمین را در بر میگرفت

ناگهان آناهیتا به همراه جینی در آنجا ظاهر شد ، همه از دیدن صورت جینی میتوانستند عصبانیت را در آن ببیند و نا خداگاه خود را دور کردن ، زمانی که جینی به هری رسید با فریاد بر سر هری گفت

- فقط بچه منو خواستی ازم بگیری و بعد بیای اینجا اینطوری غم به بقل
بگیری ، به مردم نگاه کن ، تو میخوای اینطوری به عنوان پادشاه
خدایگان از اونها دفاع کنی و اونها رو رهبری کنی ، میخوای بگی که خون
بچمون بی ارزش بوده که اینطوری میکنی ، یادت رفته چه وظیفه ای به
عهده تو هست ...

با این حرف ها کم کم آنها دیگر صدای آه و ناله هری را نشنیدن و دیگر
احساس میکردن که بر روی آتش ایستاده اند ، حتی خدایگان آتش هم داشتن
از گرمای زمین اذیت میشدن

ناگهان هری با لرزشی که به وضوح همه میتوانستند آن را ببینند بلند شد ، همه
قبل از اینکه هری سرش را بلند کند و بتوانند چشمانش را ببینند فکر میکردن
این لرزش از غم است ولی زمانی که هری سرش را بالا آورد و به جینی نگاه کرد
همه توانستن خشم را در چشمانش ببینن ، اکنون دیگر علت گرمای زمین را
فهمیده بودن

ناگهان هری را آتشی در بر گرفت و بعد از از بین رفتن آتش بر تن هری لباس و تمام نشانه های پادشاه خدایگان بودنش را بر تن داشت و بعد با صدایی که همه بعد از شنیدن آن ترس را احساس کردن رو به جینی گفت

- قسم میخورم که انتقام خون لی لی رو از اون کثافت ها میگیرم ، کاری باهاشون میکنم که رفتن به آندروورد^۲ برای ابد براشون آرزو باشه ، ولی آرزویی محال ...

هری دیگر در آتشی در حال سوختن بود ولی انگار که این آتش او را اذیت نمیکرد ولی این آتش آنقدر گرم بود که حتی خدایگان آتشی که در آن بین حضور داشتن نیز از گرمای آن اذیت میشدن

هری با صدایی که در آن خشم موج میزد گفت

-اگر شما هنوز طرف پاکی هستید برید و نیروهای خودتون رو آماده کنید زیرا زمان موعود نزدیک است ، دیگر چیزی نمانده تا ولدمورت و ست یا حتی اون ایشتار عوضی از بین برن

^۲دنیای مردگان در اساطیر یونان

همه ی خدایگان در مقابل هری زانو زدن و بعد یک صدا گفتن

- امر ، امر پادشاه است

و بعد از شنیدن دستور هری مبنی بر ترک آنجا همه رفتن

همه دانش آموزان و معلمان هاگوارتز از شنیدن این حرف ها و دیدن آن حرکات خشکشان زده بود تا اینکه هری متوجه آنها شد و با همان صدا که از عصبانیت میلرزید رو به آنها گفت

- برگردید سر کار خودتون

اول همه هنوز همانطور خشکشان زده بود ولی بعد از چند لحظه کوتاه همه به خودشان آمدن و با تمام توان آنجا را ترک کردن و به داخل قلعه رفتن ، البته به غیر از مگ گونگال و هرمیون و رون که بر عکس به سمت هری در حرکت بودن

هری وقتی متوجه شد که آنها به سمتش می آیند باعث شد که همه آن سه تن در گویی از آتش قرار بگیرند

وقتی که گوی آتش از بین رفت رو به آنها گفت

حالا همه چی رو به یاد دارید پس بهتره که برید چون الان حوصله هیچ کسی رو ندارم

ولی زمانی که رون و هرمیون بدون توجه به حرف او به سمتش راه افتادن رو به آنها با صدایی خشمگین گفت

-این یه دستوره

دیگر بیشتر از این نتوانستن حرکت کنند و مجبور به بازگشت به داخل قلعه شدن

اکنون به غیر از جینی و اینشوشیناک و آتنا هیچ کس دیگری در آنجا حضور نداشت

هیچ کس نمیتوانست درک کند که چرا هری خود را در این مکان ظاهر کرده بود ، چرا به قصرش نرفته بود و بسیار چرا های دیگر

درست زمانی که قصد داشت ناپدید شود صدایی مانع از حرکتش شد

-من هم با تو میام

خواست چیزی بگوید ولی او ادامه داد

-اون بچه ی منم بود ، پس من هم حق دارم که با تو پیام ، دوست ندارم مثل

اون دفعه زخمی برگردی

نتوانست چیزی بگوید و زمانی که جینی این را دید مدتی بسیار کوتاه را در شعله

های آتش فرو رفت و وقتی که آتش از بین رفت لباسی که نشان ملکه بودنش

بود بر تنش خود نمایی میکرد به علاوه تمام نشانه های ملکه خدایگان بودنش و

بعد از آن به کنار هری آمد و در ثانیه ای هر دو به همراه هم ناپدید شدن

هر سه آنها در فکر صدایی که شنیده بودن فرو رفته بودن که ناگهان صدایی

خشمگین آنها را به خود آورد

وقتی برگشتن از چیزی که دیدن تعجب کردن ولی خیلی زود کنترل خودشان را

بدست آوردن

اول از همه ولامورت بود که شروع به صحبت کرد

-پس به همین علت بود که تونستی اون کار رو تو وزارت خونه ...

- خفه شو تام و گرنه مطمئن باش بلایی به سرت میارم که پشیمون بشی

ولدمورت خواست جوابی بدهد که ست جلوییش را گرفت

- چی شده که اینجا اومدی ؟

- اومدم بگم که زندگی شما لحظات آخرش رو میگذرونه

ناگهان ایشتار گفت :

- راستی از کوچولوی خشگلتون چه خبر

و خنده ای بلند سر داد ، اینبار جینی بود که سخن میگفت ، با صدایی که از خشم

چیزی کمتر از صدای هری نداشت

- تو نباید این حرف رو میزدی ، ولی به خاطر این حرفت تو امروز این دنیا

رو بدرود خواهی گفت و بعداً این دو تا آشغال هم تو رو خواهند دید ولی

اکنون حق دخالت رو تو این جنگ ندارند

و با زدن این حرف مانعی که تاکنون نه ولدمورت نه ست و نه ایشتار مانند او را

ندیده بودن به دور خودش و هری و ایشتار کشید ، دیگر اثری از آن خنده بر

روی لبان ایشتار نبود و اکنون صورت او را ترس فرا گرفته بود ، به خوبی



میتوانست قدرت او را درک کند و میتوانست خشم او را ببیند و دیگر میدانست
که زندگی را نمیتواند ببیند

- تو بخاطر قتلهایی که انجام دادی باید زجر بکشی

و بعد از این حرف ایشتار شروع به جیغ و فریاد کشیدن کرد ، جیغ و فریادی از
درد ، در ثانیه لباسهایش از بین رفت و در ثانیه دیگر گوشتهای بدنش و در ثانیه
ای دیگر استخوان ها و در ثانیه بعدی هر آنچه که وجود داشت ، دیگر اثری از
ایشتار وجود نداشت ولی صدایی که از زجر کشیدنش شنیده میشد بسیار بیشتر
از قبل بود زیرا روحش در حال زجر کشیدن و شکنجه بود ، بخاطر تمام قتلها و
کارای نادرستی که انجام داده بود در حال زجر کشیدن بود

و درست زمانی که مانع از بین رفت دیگر هری و جینی در آنجا نبودن ولی هنوز
صدای فریاد های زجر آلود ایشتار را میشنیدن

-این چیه استاد ؟

ست زمانیکه این صحنه ها را دید بعد از رفتن هری و جینی فقط با صدایی بلند
فریاد زد

- شیطان ...